www.shahrvand-newspaper.ir



بر نتابد کوہ را یک برگ کاہ آرزو میخواه لیک اندازه خواه اندکی گر پیش آید جمله سوخت آفتابی کزوی این عالم فروخت

برخوردهايي شبيه شمشير دولبه

بــه گفتــه بســياري از مشــاوران ازدواج، اســت. اما نكتــه مطــرح شــده در توضيح او مبنیبر لزوم سلبی نبودن رفتار خانوادها اصل ماجراست. آیا جوانان قبل از تصمیم به ازدواج باید خانوادههایشان را در جریان موضوع قرار دهنــد؟ آیا خانوادهها پذیرای موضوع هســتند یـــا نه؟حمایـــت خانوادهها مے توانـــد تضمینے

یک خبر | یک نگاه

، برای موفقیت ازدواج باشد یا نه؟ گاهی دخالت خانوادهها در یک رابطــه اثرات ســوء خواهد یا میں میں میں میں میں میں میں موامند داشت و امر ازدواج را دشیوارتر می کند... حتی گاهــی ادامه زندگی مشــترک را بــرای زوچها دشــوار می کند.. دبنابرایین چگونگـی رفتار خانوادهها با جوانان در شرف ازدواج و همچنین نحوه رفتارشان با زوجهای جوان درست مثل یک شمشیر دو لبه است

آشیناییهای قبیل از ازدواج کیه هماکنون در جامعه درحال افزایش است باید هدفمند باشد . بنابراین حضور خانوادهها در این مسیر بسیار لازم و ضروری است. افسانه نیک راد که از جمله مشاوران ازدواج در کشور است می گوید: جوانان باید از آغاز ارتباط خود خانواده را در جریان قرار دهند و خانوادهها نیز نباید با برخوردهای سلبی باعث شــوند تا جوانان نتوانند این موضوع را در خانوادممطرح کنند. همیشــه حرف از ازدواج با بیــم و امیدهایی

همراه است. بیم و امیدهایی که خیلیهایش بیموردنـد. توضیحات خانم نیکـرو بهعنوان یــک نظر کلــی در بســیاری از موارد درسـ

نوبوسان مردمهربانی است؟

آر تور گلدن

بعداز ماههاو ماههابىخبرى ز او واحساس شر مساری بسیار أنُچُه با او كُرده بودم ر پ د و عرف بونم، سنیدن نام نوبـــو، آن هـــم هنگامی که انتظـارش را نداشــتم، مانند بــاز كــردن كركــره بادگير و احسّـاس اولينُ نفس هوا بود. گفتم: «تــاكازورو همه ماوقتى مى توانيم بايد بهم كمك كنيم و اگر با نوبوسان دچار مشكل ئىدەاى،اين موضوع بەخصوص و مورد علاقهام است. امیدوارم حالش خوب باشد.» ابله خانم.

برش

رئیس دستمالش را تا كرد و چشم به آن دوخت. گفت«دوستی چیــز بــا ارزشی است سایوری. آدم E رر کی ۔ نباید آن را از دست بدهد.» در هفته بعد اغلــب به این گفت و گو فکر می کردم. سپس روزی اواخر آوریل، پ کاررزگ رو از رو کار مشـغول آرایـش صورتم برای شـرکت در فستیوال رقصهای پایتخت قدیمی ودم که کارآمــوزی که به زحمت او را می شیناختم المراغم آمدكه بامن صحبت کند.برس آرایش رابه زمین گذاشتم.منتظر بودم بخواهد لطفی در حقش انجام بدهم؛ چون او کیای

گفت: خیلی مُتاسَفم کُه مزاحمتان می سُوم سایوری-سان اسم من تاکازور واست. نمی دانم آیا

حالش خوب است. یا دست کم فکر می کنم که خوب است. به چای خانه آوازومی در شرق گیون می آید. آن را می شناسید. رسون چون یی بدان رسیسیید. ۱۳۵۰ زورو گفت: بله خانم، زیـاد می آید اما. اجــازه دارم سـوالی بیر ســم سایوری -سـان؟ خیلی وقت است که شــما او را می شناسید و... خب، نوبوسـان مرد مهربانی اسـت. درسـت ، ر مامملواز کالاهایی بود که دیگران در گیون نداشتنش را آموخته بودند. امالو چیز دیگری نمیدانم آیا سايورى-سەسىمىس- روزر كمكەمىكتىديانە،مىدانم كەزمانىيانوبو-سان خىلىدوستبودەلىد∟ نمی گویم؟)

برشى ازرمان خاطرات يک گيشا

شاتر شب |متروىتهران

«قطار میرود / تو میروی / تمام ایستگاه میرود...» (بخشیاز شعر سفر ایستگاه.قیصر امین پور)



بايددنياي بچەھاراشناخت

ساس مىكنيم، پلوست. يعنى اصلى ترين غذاي ماایرانی ها. برای همین با این دو کلمه بازی کر دم که یادآور مارکوپلو جهانگرد معروف هم هست. خاطره بعدی من به چگونگی شــکل گیری یکی از بخشهای محبوب برنامه رادیو هفت بازمی گردد. جرقه کار بــه روزی مربوط میشــود کــه به یک میهمانی دعوت ُشدم، وَقَتی به آنجا رسیدم برای پار ککردن ماشــین وارد پارکینگ شدم. در آنجا با یک پسـربچه برخورد کردم که دستش را طرف بہ یے پستر پر بر را در حرب کریا ہے۔ من دراز کرد و گفت: امن اســم کامیارہ اســم تو چیه؟! گفتم ااســم من منصورہ! گفتــم ازہ؛ شــروع کردیم با هــم بازی کردن. حدود نیم ســاعت بــا هم بازی كرديم. از همهچيز بـــا هم صحبت كرديم. بەقدرى ر ما رو خوش سر و زبان بود که من حیرت کردم. ین بچه خوش سر و زبان بود که من حیرت کردم. مدم بالا در خانه دوستم و گفتم با بچهای برخورد داشتم. دوستم گفت کامیار بچه سرایدارمان است. همان جا به فکرم رسید با این بچه مصاحبه کنم. از.قدرار بلکس بود که مطمئن بودم حلوی دور بیز ان سار ریاسی بود می سیسی بودم بسوی مرابعی هیچ واکنش بدی نشان نمی دهد. گفت و گور اانجام دادیم. اما به عنوان یک بخش ثابت به این بخش فکر نکرده بودم. حضور کامیار در آن برنامه با استقبال خوبی مواجه و باعث شد به سراغ بچههای بعدی برویم. قضیه تا آنجا پیے ش رفت که دنیای بچه ها برویم. قضیه تا آنجا پیے ش رفت که دنیای بچه ها حساس كردم بايداين دنيا را بشناسم و بشناسي در ادامه یک شــماره پیامک ویژه برای آیتم بچهها معرفي كرديم تا مردم بچەھايشان را معرفي كنند وویژگی آن بچــه را بگویند. با آنها تماس گرفتیم و قرار گذاشتیم. بچهها با دنیای صمیمی، صادقانه و زیبایی که داشتنداین بخش از برنامه رادیو هفت را پېريزې کردند.

ستون خاطر هبازي

مذاكرهباغرب

رابه سـرعت در زندگی خود ببیننداماآن گونه که میدانیم چنین مذاکراتی دارای اثرات بلندمدت هســـتند به عبارت دیگر بــرای به ثمر رســیدن مذاکرات و موفقیت نهایی، زمان زیادی لازم است. موضوع هســـتەلى يا ھر موضوع ديگرى نتايج خود رابەصورت كوتاەمدت نشان نمىدھد. درست مثل ملى شدن صنعت نفت. مگر ملت ايران تاثيرات ملى بعت نفت را ظرف ۲ یا ۳ سال دید؟ نه. تازه شدن صا الان موقع ديدن تاثيرات واقعى ملى شدن صنعت نفت شده است. در مورد انرژی هستهای هم وضع این گونه است. تا آن جا که می دانید موضوع انرژی یی تو مستدان به عالی پیدو بری هستاه دیروزوامروزنیست پروژه هستهای پروژهای کاملااستراتژیک است. این استراتژی از سالها پیش تدوین شده و هنوز هم ادامه دارد. ما تأثیر این پروژه را در آینده کشـور خواهیم دید اما این حق را به مردم میدهیم که بخواهند تأثیر مذاکرات را در به مرسم می منیم به بودست میر سه مرسور . زندگیروزمره خودببینند.چراکهمیدانیم طبیعت جوامع بشری همین است. در حوزه اجتماع همه کارشناس نیستند بنابراین باید منتظر شنیدن چنین نظراتی هم بود. در نهایت باید امیدوار باشیم و لمنتبحهمذاكرات بمحهنقطهاي لىتەمنتظر تاست . بواهدانجامید

امروز به چې فکر مي کنې

داستانک

يير مر د

فروغعزيزى

کمیابی ماست کم چرب و نااهلی مشتریان جد می گویسد. و او در جواب می گوید: ابسرای تو که خوب شد، شــدی مغازه سر نبش و مشتری هات زیاد شــدند.، البته ایــن جواب حاج آقــا در دل

يرمرداست. مر جلوی رویش لبخند میزند و می گوید: درست

میشه حاجی؛ درست میشه. دلش میخواهــد بگوید حالا خدارو شــکر که ـَت اما نمی گویــد. حاج آقا صدّری مغاز دات هس از مغازهدارهای جدید خیابان راضی نیست. درد دلـش با پیرمرد سـر مغازهدارها، همیشـه بـه پادرمیانی پیرمـرد ختم میشـود. اجوونن حاجبي؛ يــه كاري مي كنند ما بايد بهُشــونُ راه ــون بديـــم.» بعد توى دلــش مى گويد: ااینجا دیگه هیچچیش مثل قبل نیسـ *ت.* و بعد دمىزند.

وقت ظهر چهاریایه را می گـــذارد توی مغازه یکی از قدیمی ها و می رود خانه. مثل قدیم تر ها از نانوایی کنار بانک، نان تازه می خرد. ر بو يو يا در باعث کار دی برد. اگر شــهرداری طرح تعريض را اجرا نمی کرد، می توانســــد از حســن ماست بند، ماســــ تازه بگيــرد؛ اما ديگر نــه او و نه پيرمرد، کاســـب اين محله نیستند و جای مغازهشان خیابان و لچکی ساختند پس از حاج آقا صدری ماست کم چرب

می گیرد، کنار کیوسک روزنامهفروشی راهش را كج مي كند و مي پيچد در كوچه.

نصور ضابطيان Sal S سفرکردن یکی از دغدغههای شخصی و البته ممیشگی من بوده است. آنقدر که سفر نکردن

حال مرا بــد می کند، هیچ کار دیگــری حاّلم را بد نمی کنــد. بنابراین در طول ســال های فعالیتم در روزنامه ها و تلویزیسون بارها به مسسافرت رفتهام. همین سفرها بود که خاطرات زیادی برایم رغم زد و باعث نوشستن دو کتاب بود. من جسته و گریخته گزارشهای این سَفرها را این طـرف و آن طرف مینوشتم. هردفعه که سـتون نوشتههایم منتشر می شـد، بازخوردهای خوبـی از آنهـا می گرفتم. بالاخره تصمیــم گرفتم مجموعه ایــن خاطرات و سـفرنامهها را به کتاب تبدیل کنم. (بهعنوان یک روزنامهنــگار، فهمیده بــودم نوشــتن در روزنامه نمی تواند به آن اندازه که کتاب مانایی دارد، بماند. دقيقامثل ساخت برنامه تلويز يونى وفيلم سينمايى است. هر چقدر هم که در تلویزیون کار کنی، ممکن است مخاطب زیادی داشته باشی اما کارت ماندگار نیست، اما وقتّی یک فیلم سینمایی میسازی، کارت در آرشیوها باقی خواهد مانــد) بههر حال تصميم گرفتم، گزارش هــــا را تبديل به كتاب كنم که محصولش شــد کتاب «مارک و پلو». جلد دوم این کتاب هم تحتعنوان «مارک دو پلو» منتشـر شـد نام کتاب از آنجا آمد که وقتی ما ایرانی ها به خارج از ایران می رویم یکی از مواردی که به ان از این میرویم یعی رسواری که محصط نظر ما را به خود جدا می کند، مار که ای مختلف و متعددی است که روی در و دیوار شیهرهای مختلف فرنگ خودنمایی می کنند چیز دیگری را هم که ما ایرانی ها بهشــدت در آنجا کمبودش را



دغدغه ذهنی این روزهای من بیشتر معطوف به مذاکرات ایران با گروه ۱+۵ است فکرم مشغول این موضوع است که بالاخره مذاکرات ما با این گروه ما را به خواسته هایمان می رساند با خیر، دوست دارم بدانم آیا تا پایان آذرماهموضوع ما باغرب و گروه ۱+۵ . قابل حل شدن هست یا خیر؟ فشارهایی که طی چندسال گذشـــته به مردم ایران آمده و مشکلاتی ب که برای ماایجاد شــده مُردم را تحت فشار قرار داده است. این فشــارها و راه برون رفت از آن فکر و ذکر من و تک تک مردم سرزمینم است. اما من به عنوان یک کارشـــناس روابط بینالملل، در مورد افزایش فشارها نگرانی بیشـــتری دارم. با این وجود در دل امیدهای فراوانی نیز دارم. امیدواری من این است که دولتمردان با به ثمر رساندن مذاکرات فشارها را کاهُــشُ دهندو به تبَعُ آن مــردم زندگی بهترُ ی داشته باشــند. نکته ای که در این مجال قابل بحث . است تفاوت در توقع مــردم برای دیــدن ثمرات مذاكــرات با آنچه در واقعیت اتفاق می افتد اس مردم علاقهمند هســـتند تأثیر مستقیم مذا . يم مذاكرات



زن گفته بود هوا سرد شــده و تأکید کرده بود؛ سـرما میخوری.اما همانوقت هم میدانسـت پیرمرد حرفش را نمیشـــنود. توی حیاط کمی اینور و آنور رفت. به گل هـــا با دقت نـــگاه کرد و با شــلنگ بلند،

به عن از گل ها را آب داد. بعد رفت سراغ چهار پاید. بعضی از گل ها را آب داد. بعد رفت سراغ چهار پایه تاشـــوی هر روزه، بر داشــت و در را پشت ســرش بدون حساب ماه محرم، می شود ۴ماه. پیرمرد

هر روز چهارپایه را برمی دارد و می رود سـر نَبِشُ چهــار راه. تمام روز کنــار لچکیهــای نویی که شهرداری درست کُرده،می نشیند. آدمهای زیادی از کنارش رد می شوند، سلام می کنند و می ایستند به احوالپرسی. پیرمرد روی

صندلیاش جابه جا می شود. یک وقتی به خیابان و آدمهایش زل میزند. و درمیتین (بعی دست یکوقتهایی هم می رود پیش حاج آقا صدری که چای بخورد. با مشــتری های حاج آقا صدری، که دیگر فقط ســاکنان همین خیابان نیســتند،

گرم می گیرد. حاج آقا صدری برایش از گران شــدن روغن و

بىمناسبت

راسىياە مىكنند تابانشاندن لبخندى بر لبان ر رهگذران، مرهمی هم بر زخمهای ناسور زندگی ناجور خود بگذارند، به اندازه آن جوان برازنده ، و چند ســـاله دیپلمه هم هنر مند ہمان جوانے کہ بہ قبول خودش، ظرف چند ســال، از رانندگی به دلالی ارز و صادرات پوس واردات شُمُش های طلا، فروشٌ نَفْت و شُر کُتُ های جورواجور رسـيدو نهتنها گليم خــودش رااز آب بيرون کشــيد، بلکه بــه يک کرشــمه دوکار کرد وهم تحريمها واستكبار رادور زدوهم دولت و ملت اسباه کرد. این راننده است و آن مسافر کش شوربختی که وقتی سر نوبت با همکارش در گیر شــد، از فرط عجز ســرش را به بلو ک.های جدول خیابان می کوبید هــم راننده است. اگر عقلش میرســید او هم باید راننده رئیس بانکی، چیزی مى شد.بالاخره عدالت حكم مى كند فرقى بين اين دوباشد. يكى آنقدر پر توقع كه حتى طاقت ماندن در صف مسافر کشیی را هم ندارد و دیگری آن قدر فروتن وافتاده که نه تنها چیزی نمی خواهد، بلکه به دولت هم کمک می کند. آن وقت بعضی آدمهای قدُرنشناس هم دوره میافتند که چرا با او برخورد نمی کنید. آخر چه برخوردی؟ مگر از دیوار کسی بالارفته؟ زبانم لال نويسنده ومطبوعاتي كه نبوده! از لحاظ نوع پوشش هم که مساله ای نداشته که برو بچههای موتورسوار خودجوش بیایند و ارشادش بالله ما يولى گم شده، كه البته بنده خدا مى گويد گم نشده و جايش امن است، پيدا مى كند وبرمی گرداند. تازه پیداهم نشد باکی نیست. جوار است، کار می کند و جبران می کند. مهم این اس جوان که نشان داده جربز ماش را دارد.

ی . . رز کر رو . بالاخره سفرهای پهن شده و هر کس به فراخور تالش توشــهای میگیرد وگرنــه از بیعرضگی خودش است. مگر کسی جلویش را گرفته؟ اصلا مگر قرار است جلوی کسی را بگیرند؟ تازه، اگر ا بعوی تسمی را بعیرها، مراه، مر استعداد داشته باشی، نه تنها جلویت را نمی گیرند، از صغیر و کبیر و وکیل و وزیر، کمکت و نظر کر دہ است کہ از و سر تریندین ایر هزارانسال پیش،ابر و بادومهو خورشیدو فلک سم میکننہ مین بورسیه های کذایی که آخـرش هـم نفهمیدیم . در کار بودهاندو ماهی ها وباکتری هاوجلبک های چند نفر بودنـد. وقتی معلوم شد اســتعدادهایی دارند که بیچاره، زیر خروارها گل و لای دریاهامدفون شدهاند آزمون و مصاحب از وصف و درکش عاجز است، قید ناگنج سر شاری نصیبش شودومديرانش بتوانند لافمديريت دنيارا بزنند تشريفات را زدند و يكراست فرستادندشان دوره دكترا وبها تکای گنجی که نابرده رنج به دست آمده، ثمرات و نگذاشـــتند در پیـَـچ و خ . شـريفات اداري، وقـت بـــا ندانم كارى هايشان راينهان ارزش و استعدادشان هـدر كنندوبعدبادى بەغبغب بيندازندكەھمەبايدبيايندو ود. بعـــد هـــم با ســـلام و صلبوات، بورسميه گرفتن از ما یادبگیرند و شــدند عضــو هيأتعلمي دانشــگاه. خــداً خيــر بدهد وكلاي نخبه پـرور ملت را كه

وقتی بعضیها خواستند سنگ ستاً، مُدارها ، ا به ب ی . بی و چوب لای چرخ این طفلکی های بی ســـتاره بگذارند، برای دفــاع از حیثیت علمی کشــور، مثل کــوه پشتشــان ایســـتادند و مثل لکوموتیواز روی بدخواهان رد شدند.

بُگذُریم، دیدنی ها و گفتنی ها زیاد است. ولی نه شــمی برای دیدن مانده و نه زبانی برای گفتن. چسمی برای دیدن مدیدو نه رایی برای نقت: دیدن، تنها دلت را ریسش می کندو غمت را بیش و هر دستی که نمی گیری، تکامی از انسانیت م عاطفه ات را می رباید و حضر مای در وجودت باقی می گذارد. شاید بگویند باید عینـک بدیینی را برداشت و غبار سیاهی را از چشم و در سست. ولى به گمانم، ديگر چشم بند علاج كار است نه ری. چشــم،ندی. یادش بخیر ســهراب که میگفت، چشــمها را باید شســت. اگــر اکنون بود، شــاید و قلب کر را بوده انب و ماهی ها و باکتری ها و جلبک های بیچاره، زیر خروار ها گل و لای دریاها مدفون شدهاند تا گنج سر شـــار ی نصیبش شود و مديرانش بتواننــد لاف مديريت دنيــا را بزنند و با اتكانى گنجى كەنابردەرنج بە دىست آمدە، ئمرات ندانم كارى ھايشان را پُنھان كنند وبعد بادى به غبغب بيندازند كه ھمە بايد بيايندواز ماياد بگيرند. آخر مگر می شود طلبکار چنین جامعهای بود یا خداًى ناكردەدر عدالتششك كرد؟ ولى همه باركه نبايد بـر دوش مديران جامعه وي باشد. بالاخره وقتى آنها اين همه تلاش مي كنند،

بست. به عربوطی به این معد عارض می علیه ما هم بایـد حرکتی کنیم. یعنی ایـن جوان های موبلنــدی که بدامید این که کسـی سـکهای در کاسهشــان بیندازد، کنار پیادمرو گیتـار و ویولن می زنند و اسم خودشان را هم گذاشتهاند هنر مند و شاید تحصیلات دانشگاهی هم دارند، یا حاجی فیروزهایی که در آســتانه عید، چهره غمبارشان



افشين خاكباز

چشمهارابایدبست؟

رادها و پشت چراغ قرمز که می ایستی، کسانی را که هر کدام به فراخور حالشان رای گذران زندگی چیز کی میفروشــند نبینی. ،رت رویز کې په بر ی ی رز البته میشود خودرا به ندیدن زد. حتی شایدبشود پوسترهای شهر داری راباور کرد که می گویند همه اینها کارگر اربابان دیگری هستندو پول دادن به آنها فقط اربابان زالوصفت را ثروتمندتر می کند. آزه، میگویند بیشترشان هم پاکستانی هستند. ت شهرداری درد نکند که خیل بیکاران و گدایان را به شعبدهای غیب می کند و شهروندان شریف را از عذاب وجدان راحت می کند. نزدیک بود باور کنیم که خدای ناکرده، در کشوری با این مره مواهب طبيعى، اين همه فقير و مستمند داريم و بنابرايس بايد چارهاى بينديشيم. پس دیگر لازم نیست خودمیان را سیرزنش کنیم دیگر لازم نیست خودسان را سرزنش دیم. فقط کالی مسحب اینها بولی معرمی باد میراند شهروندی و اخلاقی مان عمل کرده باشیم. مهم نیست بر سر این بخت برگستها وجه می آیند از همانهایی که می گفتند جب برند خوش را روز قطار انداخت آسمان به زمین آمدیا کمی برای دهت یک دین خودک را مدان خطبه دختركش اشكى ريخت؟ يا وقتى مأموران وظيفه شناس پیمانکار شهّرداری، که ظاهرا هیچار تباطی باشهرداری ندارند، راننده وانت نگون بخت را جلوی چشمان گریان پسرش به دیار باقی فرستادند چیزی شد؟ مگر قرار است جامعه در مقابل اینها مسئولیتی داشـــه باشــد؟ تازه اگر هم پا را از حد فراتر بگذارندو به جای سر چهار راه ایستادن، هوس کننداز دیواری بالا بروند یا به خیالشان داد خود را ـــتانند، جر ثقیلی هست که آنها را بالا ; حامعه س ر بست بکشد و دستشان را از مال مردم ببرد. مگر جامعه

به کسی بدهکار است؟ مگر می شود باقانون شوخی کرد؟ منظل کرد داست که از اصلا تقصير خودشان است. یـــن همـــه امکانات هس . هرکــس بخواهــد میتوانــد استفاده كند بالاخره بايدبين شــهروندان محترمــی که این همه زحمت میکشند و درس میخوانند و کار میکند و ترین میخوانند و کار میکنند، با بیکارههای سـر چهار راه که از زور تنبلی، سـاعتها زیر برق أفتاب مىايستندوبه جاي كار مفيد، چسب; خړه سنجاق سر و گاهی تن و جان می فروشیند یا برای آقازادههای پورشه سوار اسمفند دود ميكنند، تفاوتي

<u>л е</u>., جامعه ما چنان پاک، عزیز و . نظر کردہاست کہ از ھزاران سال

پيش، ابر و باد و مه و خور شيد